

انسان بی کران

مؤلف:

علی فتحعلی

www.ketab.ir



انتشارات اسرار دانش

تایستان ۹۲

سرشناسه : فتحعلی، علی، ۱۳۲۹ -
عنوان و نام پدیدآور : انسان بی‌کران / نویسنده علی فتحعلی.
مشخصات نشر : تهران: اسرار دانش، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری : ۱۳۹ ص.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۹۸۶-۰۶۰-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع : انسان (عرفان)
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۲ الف ۲۳ ف ۲۸۷/۲ BP
رده‌بندی دیویی : ۲۹۷/۸۳
شماره کتابشناسی ملی : ۳۲۱۹۶۹۵

اسرار دانش

انسان بی‌کران

مؤلف: علی فتحعلی

صفحه آرایی و ویرایش: محمدحسین کاویانپور

لیتوگرافی: طرح و نقش

چاپخانه: طرح و نقش

صحافی: طرح و نقش نوین

چاپ: اول تابستان ۹۲

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب (شابک):

۹۷۸-۹۶۴-۹۸۶-۰۶۰-۲

حق چاپ این اثر برای ناشر محفوظ است

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری، روبروی اداره پست، پلاک ۱۲۶، طبقه ۳

تلفن: ۰۲-۶۶۴۶۹۷۶۱ فکس: ۰۶۵۴-۶۶۹۶۰۶۵۴

سایت و فروشگاه اینترنتی: www.asrardanesh.ir

پست الکترونیک: info@asrardanesh.ir

فروشگاه: خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، ساختمان ناشران، شماره ۱۶/۱۷

تلفن: ۶۶۴۱۱۳۶۲

فهرست

صفحه	عنوان
	مقدمه
۱	پیشگفتار
۱۷	فصل اول: نفس
۱۹	نفس (حقیقت انسان است)
۲۰	نفس در قرآن
۲۸	نفس (کلید گنجینه های ملکوت است)
۳۷	معرفت نفس
۴۷	سفر از خلق به حق
۴۷	سفر در حق به حق
۴۷	سفر از حق به خلق به حق
۴۸	سفر از خلق به خلق به حق
۵۱	فصل دوم: عشق
۵۳	عشق
۸۵	فصل سوم: عقل
۸۷	عقل
۱۱۳	فصل چهارم: انسان
۱۱۵	انسان (آیینه تمام نمای خداوند)

سال ۱۳۵۸ پس از پایان تحصیلات در آمریکا و بازگشت به ایران دریافتن تحولات آن زمان کشور، نیاز به شناخت عمیق و دقیق‌تر از مدیریت و اقتصاد اسلامی را ضروری می‌نماید، بر همین اساس بخصوص با توجه به اینکه در رشته تحصیلی‌ام، مدیریت غربی خوانده بودم بسیار کنجکاو شدم تا وجوه مشترک مدیریت اسلامی با مدیریت غربی را کاوش نمایم. بمنظور تحقق این امر کتاب‌هایی با موضوع مدیریت اسلامی را در دایره مطالعاتی خود قرار دادم و در این مطالعات متوجه شدم که یکی از بارزترین وجوه متمایز مدیریت اسلامی با مدیریت غربی لحاظ نمودن اخلاق اسلامی در این سبک مدیریتی می‌باشد.

درک این تفاوت سبب گردید به سمت مطالعه کتب اخلاقی و عرفانی سوق پیدا کنم، در همین حین در سیر مطالعاتی‌ام به کتاب معراج السعاده از حاج ملا احمد نراقی برخورد کردم که ضمن حظ و بهره فراوان از این کتاب در طول ۱۳ سال تدریس دروس مدیریتی در دانشگاه، پایان هر کلاس را به صحبت کردن در خصوص مفاهیم والای طرح شده در این کتاب اختصاص می‌دادم.

در زمان جنگ تحمیلی به همراه خانواده سفری به مشهد مقدس داشتم، برحسب عادت در کلیه سفرها با خودم کتاب می‌برم تا درحین سفر مطالعه کنم ولی در آن سفر با توجه به شرایط جنگ و بمباران تهران و... فراموش کردم، در نتیجه روز اول پس از زیارت به یکی از کتاب‌فروشی‌های اطراف حرم رفتم و کتاب شرح رساله‌المشاعر ملاصدرا از حاج ملا محمد جعفر لاهیجانی را خریداری نمودم، متن کتاب کمی پیچیده بود ولی پس از مطالعه بخش‌هایی از کتاب و با توجه به اطلاعاتی که قبلاً از مطالعه اخلاق اسلامی در معراج السعاده کسب نموده بودم جذابیت این کتاب برایم بیشتر شد و احساس نیاز بیشتری به مطالعه این قبیل کتاب‌ها در خود احساس کردم.

پس از ورود به امور اجرایی اکثر وقتم صرف کارهای سازمانی می‌شد و زمان کمتری برای مطالعه داشتم ولی با این وجود شروع به مطالعه تفسیرالمیزان کردم سپس به سراغ کتاب شرح اصول فلسفه و روش رئالیسم آقای مطهری و بعد از آن، کتاب تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی اثر استاد محمد تقی جعفری پرداختم. در حین این مطالعات متوجه شدم المشاعر ملاصدرا چقدر در درک این اثر فاخر استاد جعفری یاری رسان است و از آن به بعد با توجه به اینکه درک مسائل فلسفی برایم راحت‌تر شده بود انگیزه‌ام برای مطالعه کتب فلسفی بیشتر شد و

اگر در فهرست مطالعاتی انتهای کتاب ملاحظه بفرمایید اکثر منابع، محتوای فلسفی عرفانی دارند، البته مجموعه کتابهایی مثل دفتر عقل و آیت عشق، نصیرالدین طوسی فیلسوف گفتگو، درخشش ابن رشد در حکمت مشاء، شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی و... از جناب آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی و همچنین سری برنامه‌های تلویزیونی ایشان نیز کمک شایانی به ارتقای سطح فهم مطالب به من نمود. در سال ۱۳۸۰ دوسمی جلد اول و آخر از مجموعه هفت جلدی اسفار ترجمه محمد خواجهی را به بنده اهدا کرد، شنیده بودم مطالب بسیار سنگینی دارد و فهم آن‌ها دشوار است ولی پس از مطالعه این دو جلد احساس کردم مطالب کتاب قابل فهم و تفکر برانگیز است و به همین دلیل سایر مجلدات را خریداری و مطالعه نمودم. پس از پایان این هفت جلد نظریه ملاصدرا درباره نفس، که نفس انسان در حدوث خود، مادی و جسمانی و از ماده بدن تراوش می‌کند و صورت برای خود می‌سازد و از عقل و عشق عبور کرده و نهایتاً به روح تبدیل می‌شود برایم مفهوم گردید و از همینجا ایده تألیف کتابی با این مضمون در من شکل گرفت که نامش را انسان بیکران یا انسان بی نهایت بگذارم. با این هدف که به زبان ساده چکیده‌ای از این چندین هزار صفحه کتاب را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهم به روشی که مباحث فلسفی و عرفانی با آن دشواری ذاتیشان، برای عموم مردم قابل فهم باشد و شعاع استفاده‌شان بیشتر و در دسترس مشتاقان قرار گیرد. حقیقتاً برخی از پاراگراف‌های این کتاب نتیجه مطالعه صدها صفحه کتاب است به خصوص در مبحث عقل و عشق که سعی کردم تمام کتاب‌هایی که در این زمینه موجود بود را جمع‌آوری و مطالعه نمایم که نهایتاً بصورت دو فصل عقل و عشق تدوین گردید.

اگر بخواهم نتیجه مطالعه و تحقیق در این همه کتاب را در یک سطر بیان کنم این است که هرچه متناهی به نامتناهی نزدیک شود یعنی هرچه انسان به خداوند نزدیک شود توان بهره‌مندی از اسماء و صفات خدا بیشتر می‌شود، البته نکته دیگری که به ذهن متبادر می‌شود این است که هرچه راجع به خداوند بیشتر مطالعه کنیم، می‌فهمیم که هنوز هیچ چیز از خداوند و انسان کامل (حضرت رسول) نمی‌دانیم زیرا که ما تا زمانی که متناهی هستیم نمی‌توانیم به درک نامتناهی نائل آییم.

در پایان از جناب آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی که دریافت و فهم مسائل فلسفی و عرفانی را بر من آسان نمودند، جناب آقای حسن شاکری و سرکار خانم عفت براتی که در تهیه و تنظیم این کتاب به بنده یاری رساندند کمال تشکر را دارم، همچنین از همسرم که در تمامی این سال‌ها با فراهم نمودن فضای مناسب برای مطالعه در کنارم بوده‌اند سپاسگزاری می‌نمایم.

پیشگفتار

به سر بردم ایام با هر کسی
ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

در اقصای عالم بگشتم بسی
تمنع ز هر گوشه‌ای یافتم

در نگارش این کتاب که حاصل سال‌ها مطالعه و پژوهش عمیق و گسترده در عالی‌ترین و پیچیده‌ترین کتب و مباحث عرفانی و معنوی می‌باشد سعی بر آن شده است که به زبانی ساده و روشن و خالی از هرگونه ابهام، عرفان نظری و عملی را در موجزترین و زیباترین صورت ممکن برای مطالعه همه افراد جامعه، طالبان علم و سالکان راه حق فراهم آوریم؛ امید است این کتاب به مرجعی مناسب برای مطالعه کنندگان آن تبدیل گردد که هر بار پس از مطرح شدن مسئله‌ای در ذهن خود به آن مراجعه نموده و استفاده و بهره‌برداری لازم را دریافت نمایند. سرشت انسان بر مبنای بی‌نهایت طلبی و بی‌نهایت خواهی آفریده شده است، که به هیچ عنوان قابل تغییر و تبدیل نیست، بنابراین عشق به معنویت، عشق به پرواز در بی‌نهایت، مسئله‌ای است که در نهاد انسان‌ها نهفته شده و انسان متناهی هرگز قانع نمی‌شود، یعنی اگر محدودیت‌ها و مقیدها، از هر جنسی، از هر سنخی و از هر مدل و نمونه‌ای بخواهد به انسان تزریق شود ممکن است به طور تسکینی و موقتی جا باز کند، اما در نهایت انسان آن را پس خواهد زد و آن چیزی که به انسان آرامش می‌بخشد، چیزی جز ارتباط با حقیقت مطلق و جاودانگی نیست.

همه‌ی افراد در اصل فطرت، نیک هستند و می‌توانند به درجات فضیلت نایل آیند به شرطی که ارج خود بشناسند و در صدد تکمیل نفس خویش باشند و نفس خود را از بدی‌ها بپیرایند و به نیکی‌ها بیارایند و پرده‌های گوناگون را کنار زنند که در این صورت، آفتاب حقیقت را از هر سو تابان می‌بینند و در می‌یابند که هر برگی دفتر معرفتی و هر ذره‌ای، آسمانی است پر از راز سرمدی و همه به حمد و تسبیح پروردگار خویش زبان گشاده‌اند. بر این اساس است که بشریت خودش را هیچگاه بی‌نیاز از معنویت نمی‌بیند و آنچه ماندگار است، آن است که در ذات انسان‌ها ایمان و عشق

به حقیقت، بی‌نهایت است. منظور از معنویت آن بعد روحانی است که همه انسان‌ها به آن نیاز دارند و علیرغم آن خیلی در تغییر شخصیت و رفتار انسان موثرند که متأسفانه به آن اهمیت چندانی نمی‌دهیم و اگر معنویت انسان در حد واجبات را هم نداشتیم، نفس با انسان چه‌ها می‌کرد؟ در این کتاب ما می‌خواهیم بفهمیم انسان متناهی چطور می‌تواند به انسان نامتناهی و بی‌کران تبدیل شود.

عرفا مثل ملاصدرا، شیخ بهایی و... معتقدند انسان خودش را در بی‌نهایت پیدا می‌کند و در این دنیا همه چیز در محدودیت و قید است و وقتی انسان از این دنیا خلاص می‌شود همه این محدودیت‌ها برداشته می‌شوند و انسان در بی‌نهایت قرار می‌گیرد. انسان برای رسیدن به کمال باید افعال متناهی خود را تبدیل به افعال نامتناهی کند، حضرت رسول چون بی‌نهایت را درک نمودند به انسان کامل تبدیل شدند و در شب معراج همه کثرت را در وحدت دیدند. انسان کامل کثرت را در وحدت درک می‌کند، برای فهم بهتر این موضوع به مثالی می‌پردازیم: اگر شما نور را از محیط حذف کنید ظلمات همه جا را فرا می‌گیرد و هیچ چیز را نمی‌توانید ببینید درحقیقت اشیاء کثرت و نور وحدت می‌باشد، نور باعث می‌شود که ما بتوانیم همه چیز را ببینیم ولی خود نور پنهان است و در بی‌نهایت قرار دارد، هدف از خلقت هم رسیدن از کثرت به وحدت است، خداوند فرموده که همه خلقت را مسخر انسان قرار داده‌ام برای اینکه خداوند انسان را دوست دارد.

خداوند در مطلق کامل است و ما بی‌نهایت را نمی‌توانیم درک کنیم عرفا معنای وحدت در کثرت را درک می‌کنند و می‌فهمند که هرکثرتی به یک وحدت وصل است و آن وحدت خداوند متعال است. هرآنچه خدا خلق کرده از جماد و نبات و حیوان و انسان همه وصل به خودش می‌باشد، ولی در معنای کثرت در وحدت بحث می‌کنند و معنای آن را نمی‌فهمند. هستی در ذات خدا منحصر است و خداوند، هستی محض است و شدت و کمال هستی او موجب عشق به ظهور و تجلی می‌گردد. همانطور که حق تعالی همه‌ی مراتب وجود را پر کرده است و دیگر جایی برای ظهور غیر نمانده و انسان کامل هم ظهور اوست و همه‌ی موجودات ظهورات اسماء و صفات او می‌باشند عرفا می‌گویند خداوند وقتی می‌خواسته خودش را درآینه ببیند انسان را خلق کرده و همه خلقت خودش را در انسان گذاشته!

در بحثی بین ملاصدرا و سهروردی، سهروردی می‌گوید تنها واقعیت، نور است ولی ملاصدرا می‌گوید نور واقعیت است و بر این باور است که وجود هم واقعیت است و تنها وجود، قابل فزونی و کاستی و شدت و ضعف است. ملاصدرا می‌گوید همین ماده، نور است و وجود خود انسان از همین جنس است، وجود واقعی عینی، و منشأ هر قدرت و فعلی است و اصالت وجود انسان است که به روح تبدیل می‌شود. اگر انسان ابزار بی‌نهایت داشته باشد متوجه می‌شود چه اتفاق‌هایی افتاده و ابزارش را هم می‌داند از کجا باید تهیه کند. بعضی‌ها معتقدند برخی از آن در عالم برزخ است ولی برخی هم معتقدند ابزارش از همین دنیا باید بدست بیاید و ابزارش هم عمل صالح است.

در آن دنیا مسیر، مسیر بی‌نهایت است و بنابراین ابزار بی‌نهایت لازم دارد، برای اینکه بهتر متوجه شویم به ذکر مثالی می‌پردازیم. شما با چشم عادی ستارگان را می‌بینید ولی اگر خواستید کهکشان‌ها را هم ببینید باید از ابزاری استفاده کنید که این توانایی را داشته باشد که به آن تلسکوپ می‌گویند. ابزاری که انسان در اختیار دارد ولی از وجود آن غافل است، نفس است. تنها ابزاری که انسان می‌تواند به وسیله آن به خداوند نزدیک شود نفس است. برخی عرفا معتقدند چیزی به اسم روح وجود ندارد و همین نفس است که اگر به سمت عقل برود آنگاه از ترکیب عقل و نفس، روح بدست می‌آید. ملاصدرا می‌گوید: چون نفس انسانی برای حدوث و موجود شدن خود محتاج به ماده است و از قابلیت و استعدادی که در بدن نهفته است (و می‌تواند نفس را در درون خود بپروراند که آن را می‌شود به روغن داخل زیتون تشبیه کرد)، استفاده می‌کند، همچون یکی از اعضای بدن در کنار آن بوجود می‌آید، بعبارتی دیگر: بدن انسان بحسب طبع و ذات خود نیازمند به یک نفس عالی (غیر از نفس نباتی و حیوانی) است تا استعدادهای خاص انسانی او را شکوفا کند و بشمر برساند؛ به همین سبب این استعداد در نفس است و باید بگونه‌ای بعرصه وجود آید و بر جایگاه طبیعی خود بنشیند. نفس برای بدن در آغاز حیات فقط یک استعداد و «قوه» است که با کمک حرکت جوهری ماده به فعلیت و وجود خارجی می‌رسد ولی وقتی موجود شود خود را از آن جدا می‌کند و بنوعی رشد و تکامل که ویژه اوست (و با رشد و تکامل جسمانی فرق دارد) می‌پردازد تا به رشد و کمال نهایی و متعالی خود برسد. از نگاه دیگر، بدن انسان بوسیله حرکت جوهری خود می‌تواند دو نوع تکامل داشته باشد: اول، تکامل مادی و جسمانی بدن که به رشد و کمال بدن کمک می‌کند و سرانجام به پیری و مرگ می‌رسد و دوم، تکامل دیگری که غیر مادی است و در درون و همراه بدن انجام می‌گیرد و نفس یا خود انسانی را می‌سازد.

جوهری انسان ترکیبی است از جسم، صورت، هیولا، نفس و عقل که جسم با حرکت جوهری به سمت کمال نفس و نهایتاً روح می‌رود. هیولا حالت شوق در نفس می‌باشد و همواره مشتاق پذیرش صورت جدید بوده و صورت‌ها را یکی پس از دیگری پیوسته می‌پذیرد. آنچه می‌تواند نفس را به مقام عالی و رفیع برساند حالت شوق و علاقه است و بدون اشتیاق، نفس منجمد و متوقف می‌گردد و هیولا نقش مثبت و سازنده داشته و جریان امور و هستی جهان را به عهده دارد. هیولا و صورت هر دو از عقل فعال صادر شده‌اند و عقل هیولایی برای استکمال نفس است. هیولا بدون صورت هیچ فعلیتی ندارد مگر آنکه صورتی بر آن وارد گشته و آن را از مرتبه استعداد و قوه محض به مرتبه فعلیت و صورت برساند. محصول اتحاد نفس با عقل فعال از طریق طی مراحل عقل هیولایی است. نفس مادامی که در بدن است مدام عقل هیولایی است، یعنی قوه قبول همه صور دیگر را دارد.

ملاصدرا در تعریف هیولا می‌گوید: «هیولا عبارت است از جوهری که قابل و پذیرنده صورت‌های حسی است.» وی در توضیح این تعریف می‌نویسد: صورت‌های حسی اموری‌اند که قابل اشاره حسی می‌باشند، هرچند با هیچ یک از حواس ظاهری درک نشوند، درحقیقت هیولا همان استعداد و حدوث است و در هر آنی، از آنات فرضی، صورتی می‌پذیرد. به دلیل تشابه صورت‌ها در جسم بسیط، گمان می‌رود که در آن جسم، صرفاً یک صورت ثابت با ماهیت و حدی واحد وجود دارد؛ در حالی که چنین نیست و صورت‌های متعدد به نحو متصل با آن متحد می‌شوند. ملاصدرا می‌گوید: ماده صندلی را قطعه‌های چوب تشکیل می‌دهد، ولی نه از آن جهت که دارای حقیقت چوبی و صورتی محصل است؛ زیرا از این حیث، حقیقتی از حقایق می‌باشد و ماده برای چیز دیگری به حساب نمی‌آید (بلکه ماده بودنش از آن جهت است که این صلاحیت را دارد که تخت، در، صندلی، و اشیایی از این قبیل باشد) به همین سبب، برای نمونه چوب هم جهت نقص دارد و هم جهت کمال؛ از جهت نقصش مستعدی کمال دیگری است و از جهت کمالش امتناع از قبول کمال دیگر دارد. از این رو، صندلی دارای ماده و صورت است. پس، حقیقت چوب، به صورت چوبی آن است و ماده آن را عناصر تشکیل می‌دهند؛ ولی نه از آن نظر که زمین، آب یا غیر این دو باشد، بلکه از آن نظر که آماده امتزاج با صورت است تا در سایه این امتزاج، به جماد، نبات، حیوان و یا چیز دیگر تبدیل یابد. صورت هر چیز تمام آن چیز، و حیثیت وجود و وحدت آن می‌باشد. در حقیقت، صورت امری محصل بالفعل است که به واسطه آن، هر شیء آن شیء می‌گردد. شیء از جهت فعلیتی که به واسطه صورت داراست، صورت و فعلیت و کمال دیگری را نمی‌پذیرد. صورت نحوه وجود خارجی و

جهت تحصل و تمامیت هیولا، و همان چیزی است که به وسیله آن، هیولا وجود مستقل بالفاعل می‌یابد. ملاحظه می‌گردد: صورت هر چیز همان وجود آن چیز می‌باشد و وجود هر چیز بعینه وجود همه ذاتیات آن است. مثلاً نبات که به انسان اضافه می‌شود. آثار نبات، یعنی تغذیه، رشد و تولید مثل، همگی از انسان هم سر می‌زند؛ ولی قطعاً نه به عین و کیفیت این آثار در نبات، بلکه به کیفیتی متفاوت که تنها سنخ آن‌ها یکی است. در اینجا نبات که ماده انسان است، صورتش به یک معنا موجود نیست. یعنی فعلیت ندارد زیرا فعلیت داشتن آن به معنای ظهور و بروز آثار آن به همان کیفیت موجود در نبات است. با این حال، چون سنخ آثار نبات (تغذیه، رشد و تولید مثل) در انسان هست، می‌توان گفت: نبات به این معنا موجود است که وجودش به نحو جمعی در صورت انسانی محقق است. به این ترتیب سبب و واحد مادی را داریم که حرکت جوهری واحدی دارد و صورت‌ها و ماهیات مختلفی که به آن نسبت می‌دهیم، به اعتبار مقاطع مختلف آن حرکت است که به نحو استکمالی در آن‌شیء واقع می‌شود.



در نظر ملاصدرا، نفس پس از حدوث و ظهور، بعنوان «من» یا «خود انسانی» مالک بدن می‌شود و بدن را همراه با خود به ادامه زندگی وا می‌دارد. ملاصدرا در این باره تعبیر جالبی دارد و می‌گوید: جسم حامل نفس نیست بلکه نفس حامل جسم است و آن را در جاده زندگی به همراه خود می‌برد، همانگونه که باد، کشتی را می‌برد نه کشتی، باد را.

حرکت تکاملی نفس از حس به خیال، عقل، قلب و روح می‌باشد یعنی حتماً باید از بدن بگذرد و بعد به سمت خیال، عقل و... برود.

نفس

بدن (حس) ← خیال، وهم ← عقل و عشق ← قلب (صدر و فواد) ← روح ← انسان کامل

حس چیست؟

حس محصول تماشاگری و بازیگری ما در جهان هستی است که شناخت ما از طریق پنج حس میسر میسازد. حواس طبیعی ترین و ابتدایی ترین وسائل و ابزار شناخت طبیعی آدمی است که مقداری از آن، اجزایی از کالبد آدمی می باشد، این اجزاء عبارتند از چشم، گوش، بینی، لامسه و ذائقه. این حواس می تواند واسطه انتقال پدیده های عینی به سلسله اعصاب گشته و آن ها را تحت تأثیر قرار بدهند یا در آن ها منعکس گردند، ولی این مسئله وجود دارد که همه پدیده هایی که بوسیله حواس طبیعی به درون انسان منتقل می شوند، همان هویتی را که در جهان عینی داشتند، در درون حفظ نمی کنند. به این معنی:

بویی که بوسیله ابزار بویایی (بینی) به درون منتقل شده است، در درون مثلاً در روی اعصاب یا سلول ها همان هویت بویی را ندارد یا وقتی که طعم شیرینی را ذائقه می چشد و آن را به اعصاب تحویل می دهد اگر اعصاب را بررسی کنیم، طعم شیرینی ندارد. چنانکه اعصاب با دیدن رنگ قرمز، قرمز نمی شود بطوری که برای منتقل شدن رنگ آبی بوسیله چشم به اعصاب، نخست باید آن رنگ قرمز که پیش از رنگ آبی اعصاب یا سلول ها را رنگین کرده پاک شود، سپس رنگ آبی جای آن را بگیرد و اگر رنگ قرمز پاک نشود، با ورود رنگ آبی، اعصاب یا سلول ها با یک رنگ مخلوط از قرمز و آبی رنگین گردد، یا موقعی که یک جسم سبک یا سنگین را بر می داریم و وزن آن را احساس می کنیم، این سنگینی یا سبکی، اعصاب یا سلول ها را مطابق خود سنگین و سبک نمی کند. از این جریان به این نتیجه می رسیم که پدیده ها به هیچ وجه هویت خود را پس از انتقال به درون حفظ نمی کنند.

آن انسانی که هویت خود را حقیقتی وابسته به جامعه می داند و نفع و ضرر را میان خود و مردم جامعه مشترک می داند، بطور قطع شناخت های او کلی تر و ناب تر و متعهدانه تر است. برای شناخت جهان هستی باید به سه عنصر اساسی پدیده شناخت توجه کرد:

- ساختمان مخصوص ذهن و حواس
- جهانی بیرون از ذهن و حواس
- برقرار شدن ارتباط میان دو عنصر مزبور

آگاهی عبارت است از همان درک به اضافه روشنائی خاصی که درباره موضوع به وجود می‌آید. هر اندازه که تصور انعکاس یافته در ذهن عمیق‌تر بوده باشد، احتمال سرازیر شدن آن به اعماق سطوح روانی و به اصطلاح ورود به ضمیر ناخود آگاه و رسوب در آن جایگاه بیشتر می‌باشد. شهود در لغت به معنی حاضر بودن و مشاهده حضوری داشتن است. مشاهده بر چند قسم است که عبارتند از: مشاهده حسی، مشاهده عقلی یا ذهنی و مشاهده قلبی. واژه شهود اگر در علوم عقلی و عرفانی به صورت مطلق و بدون قید به کار رود معمولاً مراد از آن مشاهده قلبی است. گاه مشاهده قلبی را شهود مستقیم، و در مقابل، مشاهدات حسی و ذهنی یا عقلی را مشاهده غیر مستقیم و با واسطه نیز می‌گویند. کلمه شناخت به معنی آگاهی بوده و دارای اقسامی می‌باشد، شناخت اشراقی که عبارت است از آن روشنائی درونی که با بوجود آمدن عوامل و شرایط معینی بوجود می‌آید و عوامل و شرایط اصلی این روشنائی رهایی کامل درون از تعلقات و آلودگی‌هایی است که فضای درون را تیره و تاریک می‌سازد. فرو رفتن در شهوات و هوس‌ها و خودخواهی‌ها بدترین موانع شناخت اشراقی درباره هویت جهان هستی می‌باشد، شناخت شهودی که عبارت است از تماس مستقیم درون با واقعیت غیر قابل تماس حس طبیعی و عقلانی.

وحی عبارت است از لقاء شدن مستقیم حقیقت از مقام شامخ الهی به درون کسی که شایستگی آن را دارا باشد و حکمت عبارت است از شناخت اجزای عالم هستی و روابط آن‌ها در یک کل هماهنگ وابسته به آفریننده هستی. بجز حس در بدن که متناهی است، الباقی موارد از جنس بی‌نهایت هستند و فقط حس دارای محدودیت می‌باشد و حس تلاش می‌کند تا جنسش را بی‌نهایت کند، حس چطور می‌تواند به بی‌نهایت برسد؟ انسان دارای دو گونه حواس است:

۱) حواس ظاهری (بیرونی) که عبارتند از: بینایی (بصره)، شنوایی (سامعه)، بویایی (شامه)، لمسایی (لامسه) و چشایی (ذائقه).

۲) حواس درونی که عبارتند از: حس مشترک، خیال، متصرفه (متخیله)، واهمه و حافظه. این حواس اساس و پایه تمام معارف و معلومات بشری می‌باشند.

• حس مشترک: تمامی مواردی که توسط حواس ظاهری دریافت شده‌اند به حس مشترک می‌رسند و در آنجا ترسیم می‌شوند فلاسفه این حس را به حوضی تشبیه کرده‌اند که از پنج طرف در آن آب ریخته می‌شود و حواس ظاهری مانند جاسوسانی هستند که از ۵ ناحیه برای

او خبر می‌آورند. در این‌که چه ادله‌ای موجب شده فلاسفه غیز از حواس پنجگانه ظاهری، به وجود حس مشترک نیز قائل شوند بحث‌های زیادی در کتب فلسفی طرح شده و ما در اینجا به یکی از آن‌ها اشاره می‌کنیم و آن این‌که ما به هنگام درک محسوسات گوناگون، تمامی آن‌ها را در یک مدرک واحد می‌یابیم. نه در مدرک‌های پراکنده و مختلف، به عنوان مثال وقتی با یک شیء سفید رنگ (یک حبه قند) و شیرین مواجه می‌شویم تصور ما از سفیدی و شیرینی و زبری آن شیء در یکجا صورت می‌گیرد و چنین نیست هر کدام را در نقطه خاصی حس کنیم بلکه بطور یکجا همه آن محسوسات را به صورت واحد در یک بخش از وجودمان احساس می‌کنیم که حس مشترک نام دارد.

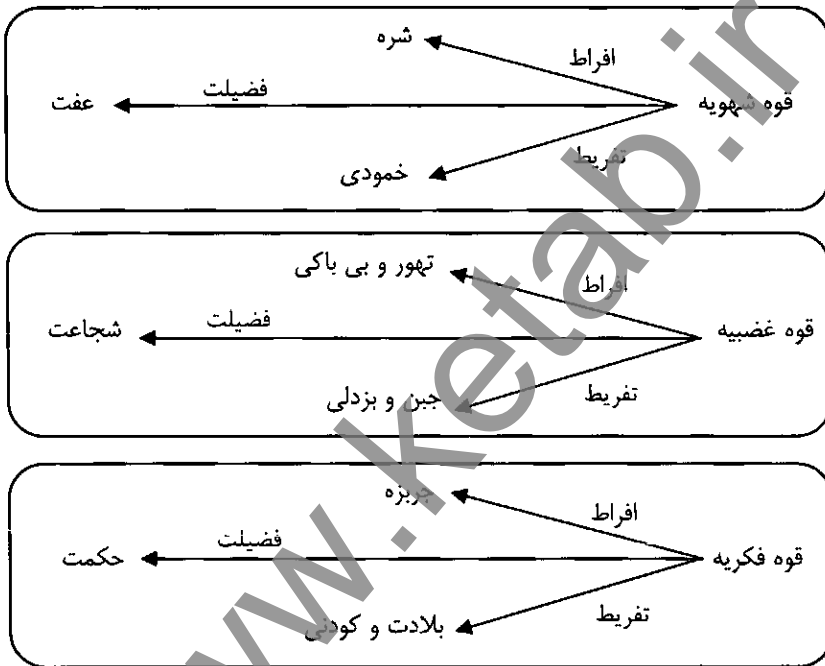
- قوه خیال: کار این قوه ذخیره سازی صورت‌های درک شده توسط حس مشترک است. حس مشترک تا زمانی که به وسیله حواس ظاهری با شیء خارجی در ارتباط است تصویری از آن شیء دارد و اندکی بعد از قطع ارتباط با خارج، آن تصویر نیز از حس مشترک محو می‌شود، اما اثری از آن صورت در قوه‌ای به نام خیال ذخیره می‌شود و هر وقت انسان بخواهد، دوباره آن صورت را احضار می‌کند. صورت خیالی شبیه صورت محسوس است با این تفاوت که اولاً وضوح و روشنی صورت محسوس را ندارد، و ثانیاً صورت محسوس همیشه با وضع، جهت و مکان خاص احساس می‌شود اما صورت خیالی بدون وضع و جهت و مکان خاص تصور می‌گردد.
- قوه واهمه: کار قوه واهمه درک معانی جزئی است. معنی، آن است که بدون شکل و صورت، در خارج حضور دارد مانند محبت یک مادر به فرزندش که شکل خاصی ندارد اما در رابطه میان مادر و فرزند موج می‌زند.
- قوه حافظه: کار قوه حافظه ذخیره‌سازی معانی درک شده توسط قوه واهمه است.
- قوه متصرفه: کار این قوه ترکیب یا جداسازی صورت‌ها و معانی موجود در قوه خیال و حافظه است. مثلاً صورت‌های موجود در خیال را ترکیب می‌کند و یک شکل جدید می‌سازد. مانند غول دو سر و مانند آن. این قوه اگر تحت تصرف قوه عاقله باشد متفکر گویند و اگر تحت تصرف واهمه باشد متخیله می‌نامند.

شأن قوه عقلیه و وهمیه، ادراک امور است، ولیکن اولی کلیات را ادراک می‌کند و دومی جزئیات را تصور می‌کند. و چون هر فعلی که از بدن صادر می‌شود، افعال جزئییه است، پس مبدأ تحریک بدن

در جزئیات افعال، به تفکر و رویه قوه وهمیه است، و از این جهت آن را «عقل عملی» و «قوه عامله» می‌نامند، و اولی را «عقل نظری» و «قوه عاقله». و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدن است، و این دو مبدأ تحریک‌اند. اما غضبیه، مبدأ حرکت بدن است به سوی دفع امور «غیر ملائمه» از بدن، و شهویه، مبدأ حرکت آن است به سوی تحصیل امور ملائمه. قوه عاقله با سه قوه دیگر متفاوت است. چه قوای غضبیه و شهویه در صورت تسلط بر عقل، منشا صفات رذیله هستند؛ اما قوه عاقله، بر خلاف این قوا، هنگام تسلط (بر سایر قوا) سرچشمه همه صفات نیک و پسندیده خواهد بود. به عبارت دیگر تسلط قوای غضبیه و شهویه بر قوه عاقله، سبب پیدایش صفات رذیله، ولی تسلط عقل بر قوای یاد شده، موجب اعتدال آن قوا و در نتیجه پدید آمدن ملکات پسندیده است. اگر انسان در این عالم در طریق انسانیت سیر کرده و سه قوه را تعدیل و تابع عقل نماید و نیز سیر باطن و ظاهر تحت میزان شریعت الهی باشد در عالم دیگر، صورت وی صورتی انسانی خواهد بود و الا اگر عقل وی تابع سه قوه دیگر باشد، هر یک از آن سه قوه که غلبه کند، صورت باطن ملکوتی نیز تابعی از آن خواهد بود از نظر امام (ره) قوای چهارگانه میزان فضایل و رذایل بوده و این گونه توضیح می‌دهند که حد اعتدال در هر یک از این قوا فضیلتی از فضایل نفسانی است و طرف افراط و تفریط هر یک، رذیله‌ای از رذایل. از حضرت علی سوال پرسیدند تفاوت انسان با ملائکه و حیوان چیست؟ حضرت فرمودند حیوان قوه شهویه و غضبیه دارد و قوه عاقله ندارد بنابراین گناه نمی‌کند، ملائکه قوه عاقله دارند و قوه شهویه و غضبیه ندارند و گناه نمی‌کنند، ولی انسان قوه غضبیه، شهویه، عاقله و وهمیه دارد. انسان به وسیله چشم می‌بیند و به وسیله گوش می‌شنود اما وقتی چشم کسی کور می‌شود از آنجا که وسیله دیدن از بین رفته، دیگر نمی‌بیند درحالی‌که بصیرت در روح او از بین نرفته است، در مقابل الفاضلی چون ذائقه، شامه، لامسه، باصره و سامعه که به حواس ظاهری انسان رجوع دارند، کلمات دیگری نیز هست که به حواسی متناظر با این‌ها، اما در باطن انسان اشاره دارند: ذوق در مقابل ذائقه، شَم در مقابل شامه، بصیرت در مقابل باصره، ذوق، ذائقه باطنی است و شَم، شامه باطنی، اگر حواس ظاهری (بیرونی) را به درون ببریم آنگاه هیچ حد و مرزی نخواهند داشت و محدودیت آن‌ها از بین می‌رود و در بی‌نهایت قرار می‌گیرند، زمانی که بر پیغمبر وحی می‌شد هیچ کس چیزی نمی‌شنید و فقط پیغمبر با گوش درونیش به ندای وحی گوش می‌داد؛ همچنین حضرت یعقوب بوی پیراهن یوسف از مصر را در کنعان با حس درونی‌اش حس می‌کرد. نفس مطمئنه آن مرحله‌ای از خود انسان است که انسان بر اثر یقین قلبی نسبت به امور به اطمینان می‌رسد یعنی نفسش را چنان پرورش داده که با سیستم جاری در عالم خلقت و حقایق

جاری در عالم انطباق پیدا کرده است لذا هیچ امری از امور او را متزلزل و مردد نمی‌کند بلکه او با قلبی مطمئن و تقرب یافته نسبت به خداوند به آرامش کامل می‌رسد.

نفس برای اینکه بدن را حرکت دهد دارای سه قوه می‌باشد و این قوای سه گانه عبارتست از قوه شهویه، غضبیه و فکریه، که تمامی اعمال و افعال صادره از انسان مانند خوردن، نوشیدن و پوشیدن و امثال آن‌ها از این سه قوه نشأت می‌گیرد اما این سه قوا نباید راه افراط و یا تفریط را برود.



در صورتی که عفت، شجاعت و حکمت هر سه در کسی جمع شود، ملکه چهارمی در او پیدا می‌شد که خاصیت و مزاجی دارد، غیر خاصیت آن سه قوه، مثل ترکیب غسل و سرکه که سنگنجبین مزاجش بر خلاف آن دواست، و آن عبارتست از عدالت. عدالت مبارزه با ظلم و ستمگری و ستمکشی است.

حرکت نفس برای گذر از بدن و رسیدن به عقل در قرآن کریم دارای هفت مرحله است که به ترتیب عبارتند از: نفس اماره، نفس لواحه، نفس ملهمه، نفس عاقله، نفس راضیه، نفس مرضیه، نفس مطمئنه.

(۱) نفس اماره :

نفس گاهی حالت سرکشی و شوق به گناه پیدا می‌کند و انسان را به معصیت می‌کشد در نتیجه، انسان را به تباهی سوق می‌دهد، در این حالت، نفس را «آماره بالسوء» می‌گویند. نفس گاهی تمام عواملش، از گوش، چشم، زبان و... گرفته تا سایر اندام‌ها را به گناه امر می‌کند؛ در واقع از هواهای خود پیروی می‌کند. در قرآن مجید نیز به همین معنا آمده است. (سوره یوسف)

«وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي.»

(۲) نفس لوامه:

لوامه از لوم می‌آید یعنی سرزنش کردن، در این مرحله نفس کمی بیدار می‌شود و انسان را در برابر گناه‌ها سرزنش می‌کند.

اگر نفس این حالت را پیدا کند حالت بسیار خوبی خواهد بود و در واقع ارزش و اعتبار خود را به دست آورده است. نفس لوامه آن قدر از نظر شرعی مورد اهمیت است که خداوند بدان قسم می‌خورد. اگر خداوند به ماه، آفتاب، روز، شب، قیامت و بسیاری از اشیای دیگر قسم می‌خورد، همه این امور حائز اهمیت و با ارزش می‌باشند از اینجا اهمیت لوامه نیز معلوم می‌شود. خداوند می‌فرماید:

«لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ.»

(۴) نفس ملهمه:

ملهمه یعنی نفسی که آنقدر پاک شده که به او الهام می‌شود، یعنی مورد نزول الهام الهی قرار می‌گیرد. گاهی نفس مورد لطف و عنایت ذات حق قرار می‌گیرد. راه و چاره را به او نشان می‌دهد؛ یعنی راه فساد و گناه و انحراف و هم چنین راه هدایت و صلاح را به او ارائه می‌کنند. در این صورت، به نفس، «نفس ملهمه» می‌گویند چنانچه در سوره مبارکه شمس می‌فرماید:

«فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا.»

(۴) نفس عاقله:

در این مرحله عقل به انسان اضافه می‌شود، یعنی علاوه بر لوم که نتیجه بیداری وجدان است عقل هم به آن اضافه می‌گردد.

(۵) نفس راضیه:

نفس به درجه‌ای از کمال رسیده است که خود از این سیر تکاملی که پیموده است راضی است. گاهی نفس انسان در اثر درک حقایق و تشخیص فلسفه احکام و حوادثی که در جهان به وجود می‌آید، مانند طوفان، زلزله، سیل و... به قضای الهی راضی می‌شود و از وقوع هیچ حادثه‌ای اظهار عدم رضایت نمی‌کند، نفس را در این حالت «نفس راضیه» می‌خوانند. این تسلیم و رضا، یکی از حالات بسیار خوب انسان است.

یکی درد و یکی درمان پسندد
یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان درد و وصل و هجران
پسندم آنچه را جانان پسندد

(۶) نفس مرضیه:

نفس مرضیه آنجایی است که خدا از او راضی است. گاهی نفس در اثر انجام تکالیف شرعی و ادای وظایف عبودیت و بندگی و ترک تمام معاصی و گناهان، مورد رضایت و عنایت خاصه پروردگارش قرار می‌گیرد و از این لحاظ، در این حالت، آن را نفس مرضیه می‌گویند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»

«ای نفس مطمئنه! خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد و در میان من درآی و در بهشت من داخل شود.»

(۷) نفس مطمئنه:

در این مرحله نفس به درجه‌ای از اطمینان رسیده است که دیگر بازگشت نمی‌کند و مطمئن است که دیگر بسوی کمال و خدا رهسپار شده است. نفس گاهی در زمینه اصول و عقاید از وادی شک و

تردید خارج می‌شود و خود را به عین‌الیقین و اطمینان می‌رساند. مانند نفس ناطقه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) که می‌فرمود:

«مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ»

«هیچ چیزی مشاهده نکردم، مگر آن که خدا را قبل و بعد از آن و همراه آن دیدم.»

شناخت نفس بسیار با اهمیت است و حقیقت انسان جز نفس او و مکتسبات نظری و عملی‌اش نیست، رسول خدا در مورد نفس می‌فرماید:

«عَلِمَكُم بِنَفْسِهِ اعْلَمَكُم بِرَبِّهِ»

«آگاه‌ترین شما به خویشتن خویش داناترین شما به پروردگار خود است.»

مقصود از نفس، موجود روحانی و مجرد است که حقیقت و ذات انسان و هویت آدمی به او وابسته است. انسان از ابتدای کودکی تا بلوغ، انسان طبیعی است، سپس در اثر حرکت جوهری، صفا و لطافت پیدا کرده و به مرتبه وجود نفسانی رسیده و انسان نفسانی می‌شود و از آن مرتبه هم به مرتبه وجود عقلی میرسد و عقل بالفعل می‌شود. نفس ابتدا از محسوس به متخیل و سپس از متخیل به عالم ماورای عالم حس و خیال که عالم ذوات عقلی است، ارتحال یافته و ادراک عقلی حاصل می‌شود. نفس به لحاظ حیث ذاتی خود مجرد بوده و هرگز حاصل امکان فساد و تباهی نیست. نفس از این حیث ازلی و ابدی بوده و به بدن و ماده وابسته نیست، از این جهت نفس نه حادث می‌شود و نه از بین می‌رود ولی نفس به لحاظ مقام فعل یعنی تعلق تدبیری به بدن به امکان استعدادی وابسته است و اگر این امکان استعدادی حاصل نشود، حیث تعلق آن حادث نمی‌شود. نفس نمی‌تواند امور عقلی را خلق کند زیرا عالم عقل جزء زمینه پیدایش نفس نبوده نفس در سنخ ملکوت و عالم قدرت و فعل است.

نفس به هر عالمی وارد شود، خصوصیت‌های آن را گرفته و به رنگ آن عالم درخواهد آمد و لذا معرفت نفس امری دشوار است زیرا شناخت نفس مستلزم شناخت عوالمی است که نفس به آن قدم می‌گذارد مثلاً نفس در عالم طبیعت از دل ماده بر می‌خیزد و در اثر حرکت جوهری پیوسته از صورتی به صورت دیگر و از طوری به طور دیگر سیر می‌نماید و همواره در حرکت جوهری و تکامل ذاتی و پیوسته اشتداد یافته و از قوه به فعلیت می‌رسد. نفس در مسیر تکامل ذاتی با حفظ کمالات قبلی، کمالات جدیدی نیز کسب می‌کند. قوای نفس عبارتند از احساس، تخیل و تعقل، نفس به

سه نوع نباتی، حیوانی و انسانی تقسیم می‌شود و بدون برخوردارگی از ادراک حسی و خیالی نمی‌تواند حایز مرتبه عقلی باشد. رابطه نفس و بدن مانند رابطه ماده و صورت است و ذات نفس مرتبه تعقل است. نفس به لحاظ ذات جوهری مستقل و مجرد است اما به لحاظ فعل به بدن متعلق است، نفس هم در عالم عقل و هم در عالم طبیعت و حس موجود است، اما نحوه وجود آن در عالم عقل با وجودش در عالم طبیعت متفاوت است، اما در عالم عقل، مجرد، صاف و عاری از هرگونه حجاب و مانع است ملاحظه در همین خصوص می‌گوید نفس در ابتدای حدوث و پیدایش جسمانی و در بقا روحانی و مجرد است. نفس در قوس صعود از وجود جمادی به نباتی و حیوانی و انسانی ارتقاء می‌یابد، وقتی به مرحله انسانی می‌رسد، مراحل را در این مرتبه طی می‌کند که نخستین مرحله آن عقل هیولایی است و وقتی تکامل یافت به مرحله عقل بالملکه می‌رسد و بدیهیات را درک می‌کند، سپس به مرحله عقل بالفعل نایل می‌شود و وقتی از این مرحله عبور کرد و ارتقاء یافت به عقل بالمستفاد می‌رسد که در این مرحله همه علوم و معارف عقلی را یکجا دارا می‌شویم. نفس در مرتبه خیال و تعقل، مجرد و در مرتبه حیوانی و نباتی مادی است. با از بین رفتن بدن، آن دو مرتبه از نفس نیز فانی می‌شود.

حق تعالی که جامع همه کمالات است دارای وحدت اصیله بوده و وحدت نفس نیز ظل آن است، یعنی نفس آینه صفت‌های حق بوده و دارای وحدت ظلی و جمعی است که همه صفت‌ها را در خود جای داده و چنین وجودی یعنی نفس، عاقل، متخیل، فهمی، محرک و طبیعت، در جسمی ساری است. نفس در حرکت جوهری خود از سه عالم طبیعت، مثال و عقل عبور می‌کند، زیرا در ابتدای حدوث جسمانی بوده و در عالم طبیعت سیر می‌کند، سپس در اثر حرکت جوهری تکامل یافته، وارد عالم مثال می‌شود و پس از آن به عالم عقل متصل می‌گردد. نفس در هر عالمی که وارد می‌شود حقیقتاً کار مربوط به آن عالم را خود انجام می‌دهد. چنین موجودی همه عوالم را در می‌نوردد. تحول و حرکت در نفس در یک نقطه پایان نمی‌پذیرد، بلکه همواره در تعالی است. وقتی از مرز ادراک خیالی و وهمی گذشت و تعالی یافت به مرحله تعقل می‌رسد. نفس کل قواست به این معنی است که مدرک همه ادراک‌های باطنی و ظاهری که به قوا نسبت داده می‌شود خود نفس است همچنین محرک همه حرکاتی که از قوای محرکه حیوانی و نباتی و طبیعی صادر می‌شود خود نفس است. نفس انسان به لحاظ قطرت اولی خود قابلیت آن را دارد که آثار فرشتگان، شیاطین، حیوانات و درندگان را بپذیرد، وقتی که بعضی از این صور در او اشتداد یافت و ملکه نفس

شد، آثار دیگر را کنار می‌زند، بنابراین وقتی در قلب و نفس، صفتهای حیوانی یا درندگی و شیطانی ملکه شد، نفس را مکدر و ظلمانی می‌کند.

هرآنچه خداوند خلق کرده نفس درک می‌کند یعنی چیزی نیست که خداوند خلق کرده باشد و نفس نتواند آن را درک کند. نفس می‌تواند افعال نامتناهی داشته باشد مثلاً هر عددی هر قدر هم بزرگ باشد نفس ادراک می‌کند و حد و مرز ندارد. نفس در ذات خود جمیع امکانات را داشته و می‌تواند تا عالم ملائکه و عالم ربوی ترقی یابد و به عالم عقلی خالص تبدیل شده و نورالانوار را مشاهده کند. این مشاهده و ادراک نه با چشم مادی و بصر طبیعی، بلکه با چشم حقیقی و بصیرت باطنی است. نفس در بازیابی حالات خود خودکفاست و هیچ جسمی در بازیابی کمالات خویش خودکفا نیست، نفس انسان محض موجب است، پس هر کس آن را شناخت تمام موجودات را خواهد شناخت. همان طور که بدن انسان‌ها دارای اشکال و الوان مختلفی است، نفس نیز دارای حالات و کیفیات گوناگون است. هر حالتی از حالات نفس را مرتبه‌ای از مراتب نفس می‌شمارند. تحولات نفس، گاهی تکاملی است، یعنی نفس سیر صعودی می‌کند و اوج می‌گیرد و گاهی این تحولات انحطاط آمیز است، یعنی نفس سیر نزولی می‌کند. اگر نفس به پلیدی‌های عالم ماده و بدن آلوده نباشد به سرعت به سوی جواهر عقلی و جایگاه نخستین خویش رهسپار می‌شود.